کافه کتاب

درباره مجموعه داستان «مردی که گورش را گم کرد» نوشته حافظ خیاوی

لبه تیز خشونت

امیرحسین خورشیدفر

شاید مهم‌ترین خصلت مجموعه داستان «مردی که گورش را گم کرد» تن ندادن به سنت های مبتذل چند سال اخیر داستان‌نویسی فارسی باشد. داستان‌های مجموعه «مردی که گورش را گم کرد» از حیث توانایی نویسنده در گذر از دو ورطه خاطره‌نویسی و بومی‌نویسی به شیوه رایج و مرسوم بسیار قابل توجهند. به‌طور سنتی، ریتم روایی را موثرترین عامل در تغییر سطح یک متن از خاطره به داستان می‌دانند. به این مفهوم که در خاطره کنش‌ها عموما در یک راستا و به‌سوی فرجام نهایی چیده می‌شوند و روایت ناگزیر به سرعت به‌سمت پایان می‌رود. هر چند داستان «روزه‌ات را با گیلاسش باز کن» (که در مجموعه‌ای با این کیفیت داستان اول خوبی نیست و خواننده را امیدوار نمی‌کند) که شرح عشقی نوجوانانه به دختری پر شروشور است با استعاره خنک گیلاس به داستان‌هایی شبیه است که در حلقه نویسندگان دولتی نوشته می‌شود یا دست بالا داستان منسجم کارگاهی. داستان بعدی این مجموعه «آنها چه جوری می گریند؟» با تصویرپردازی جزئی‌نگارانه نویسنده از عزیمت یک گروه تعزیه‌گردان سوار بر اسب و شتر آغاز می‌شود. راوی نوجوانی است که برای اولین بار وارد گروه تعزیه شده است. توصیف واقع گرای او از این موقعیت با تاکید بر شخصیت‌های پرشمار داستان و آب و رنگ صحنه همان چیزی است که باعث می‌شود داستان از سطح یک خاطره فراتر رود، اما بهترین داستان مجموعه داستانی است به نام «صف دراز مورچگان». تک‌تیراندازی که برای انجام ماموریت اختیار تام دارد سرباز جوان و زیباروی دشمن را در تیررس می‌گیرد. به یاد عشق از دست‌رفته‌اش می‌افتد و سرباز را می‌کشد. در بازگشت به اردوگاه خودی‌ها و با دیدن صف دراز مورچگان به این فکر می‌افتد که «می‌افتم اینجا، همین جا. مورچه‌ها می‌آیند سراغم. از سوراخ دماغم، دهانم، از هر سوراخی که دارم می‌روند تو. تکه‌تکه‌ام می‌کنند. تجزیه‌ام می‌کنند. حفره‌حفره می‌شوم. می‌شوم یک قالب پنیر. مورچه‌ها مرا می‌برند خانه‌هایشان...» خشونت مضمون داستان در زبانی که از هر اطوار و احساسات پرهیز دارد متبلور می‌شود. امتیاز ویژه داستان در همین عریان نمایی خشونت است. شاید بتوان دوگانگی را در فضای انتزاعی جنگ و فلاش‌بک شخصیت یافت. به‌ویژه ازاین رو که شخصیت در روایت زمان حال گاهی تفسیرهای عالمانه‌ای از جهان ارائه می‌دهد. مثلا سخت است بپذیریم همان کسی که عالمانه از تفاوت مردن با خمپاره یا تیر تک تیرانداز می‌گوید، همان جوان بی‌سروپایی است که می‌گوید: «من کثافت نبودم. از وقتی او را دیده بودم هر روز به خودم می‌رسیدم. می‌رفتم حمام». کشتن از امری روزمره برای شخصیت به کنشی معنادار و عمیق تبدیل می‌شود. خود را در موقعیت کشته شده می‌بیند اما این جابه‌جایی موقعیت خوشبختانه به درک اخلاقی نمی‌انجامد. اتفاقا به‌نظر می‌رسد که رفتار سبعانه راوی در ادامه حتی تشدید می‌شود. هرجا که لبه تیز خشونت آشکار می‌شود چه در این داستان و چه در دو داستان خوب «مردی که گورش گم شد» و «ماه بر گور می‌تابید» فاصله این مجموعه با داستان‌های بومی معمول پدیدار می‌شود. از همدلی و ذوق‌زدگی زائد نویسنده با شخصیت‌ها و موقعیت‌ها در اینجا خبری نیست. تحلیل ویژگی‌های این مجموعه داستان به فضا و فرصت بیشتری نیاز دارد اما شاید این مجموعه جزو معدود کتاب‌های منتشرشده در سال هشتاد و شش باشد که می‌توان آن را با خیال راحت خواند یا احیانا به دیگران پیشنهاد کرد.

کافه رسانه

به استقبال آمدن احمدرضا احمدی به تلویزیون

رستاخیز کلمات

محسن فرجی

تلویزیون، آدامس چشم است. چنین گفت آمبروزبی یرس. یعنی چیزهایی جویدنی دارد برای چشم که شیرینی‌اش اندک است و چه زود باید دور انداخته شود. اما گاهی این اصل انکارناپذیر، نقض می‌شود. مثلا مثل وقتی که که احمدرضا، دو قدم مانده به صبح، به جعبه جادو می‌آید و باران اس ام اس هاست که بر گوشی های اهل ادبیات می‌بارد: «احمدرضا احمدی، کانال چهار.»

آخر او مسوول نیست، مقام و منصب ندارد که امروز باشد و فردا نباشد، پژوهشگر و کارشناس و غیره هم نیست که حرف‌هایش تاریخ مصرف داشته باشد و اگر تاریخ مصرف هم نداشته باشد، خیلی زود جویده شود و از یاد برود. احمدرضا احمدی « شاعر » است. او بخشی از پازل روح ما را تکمیل کرده. او بخشی از گذشته ماست که دیگر تکرار نمی‌شود و تمام شده است، اما مثل دندان شیری افتاده‌ای، همیشه جای خالی‌اش پابرجاست. پس وقتی که به تلویزیون می‌آید، با آن چهره غریب و چشم‌های کودکانه و حرف زدن کودکانه، خاطرات مدفون ما که زیر آوار زندگی گم شده‌اند، برمی‌خیزد. این «اتفاق»، این آمدن او به تلویزیون، رستاخیز کلمات و خاطرات بود برای خیلی‌ها. احمدرضا آمده بود که از خودش بگوید، از شعرش و از زندگی‌اش. اما برای ما که دوستش می‌داشتیم و دوستش می‌داریم، چیزهای دیگری زنده شد و پیش چشم آمد؛ تصاویری مبهم از غم‌انگیزی‌های شعرش در اولین خواندن، چهره دور مادر، شمعدانی‌ها، گندمزار، همسایه، قطاری که در مه گم می‌شود و البته اولین لرزش دل و دست شاید.

■ ■ ■

کمی شخصی است. می‌توانم بگویم؟ می‌گویم. مگر نه اینکه او با پای خودش به تلویزیون آمده بود تا آب در خوابگه مورچگان خاطرات ما بریزد؟ پس می‌گویم: یکی اینکه رشید کاکاوند، مجری برنامه - که مثل خیلی از نمونه‌های مشابه، اقیانوسی به عمق دو میلی‌متر نیست - خیلی سال پیش، سال ۷۳ به گمانم، در خانه‌اش کتاب «هزار پله به دریا مانده است» را به من هدیه کرد که می‌دانستم چقدر برایش عزیز است و کتاب هم نایاب است. اما او هم می‌دانست که چقدر احمدرضا و شعرش برای من عزیز است و فقط همین کتاب را از او ندارم. باید ۱۴ سال بگذرد و حالا رشید و احمدرضا من را ببرند به روزهای دور، خیلی دور... و دیگر اینکه تار مویی بلند، به یادگار دارم، در میان کتاب «قافیه در باد گم می‌شود» و گل‌های ریز خشکیده و صفحاتی که با انگشتان ملتهب، ورق خورده‌اند. و این شعر. شعر شگفت‌انگیز سوزاننده آشوبگر برای عزیز دوری که حالا کجاست و چه می‌کند:

« حقیقت دارد /تو را دوست دارم /می‌خواستم در این باران /تو در انتهای کوچه نشسته باشی / من عبور کنم / سلام کنم / لبخند تو را در باران می‌خواستم / می‌خواهم تمام لغاتی را که میدانم برای تو به دریا بریزم / دوباره متولد شوم /دنیا را ببینم/رنگ کاج را بدانم /نامم را فراموش کنم /دوباره در آینه نگاه کنم /ندانم پیراهن دارم /کلمات دیروز را امروز نگویم /خانه را برای تو آماده کنم /برای تو یک چمدان بخرم / تو معنی سفر را از من بپرسی /لغات تازه را از دریا صید کنم /لغات را شست و شو دهم /آنقدر بمیرم تا زنده شوم. »

گزارشی از وضعیت اتباع افغان در ایران

میهمان نوازی به سبک ایرانی

فهیمه خضرحیدری

عکس: حمید صالحی /اعتمادملی

«مدارس ما هیچ هزینه و زحمتی برای دولت جمهوری اسلامی ایران ندارد و تازه برای دولت مفید هم هست، چرا که ما کودکان را از خیابان‌ها جمع می‌کنیم و با بضاعت ناچیز خود به آنها درس می‌دهیم تا سربار جامعه نباشند. با وجود این ماموران دولت، مدارس ما را جمع و بچه‌ها را آواره خیابان‌ها می‌کنند.» اینها حرف‌های یک معلم افغان است؛ زنی که در طول سال‌های گذشته بارها و بارها برای کودکان محروم از تحصیل افغانی مدرسه و کلاس درس تدارک دیده و بارها و بارها کارش را از نقطه صفر دوباره آغاز کرده است. معلم افغان که همزمان سه مدرسه خودگردان افغانی را اداره می‌کند دل پردردی دارد و حرف‌هایش رنگ گلایه به خود می‌گیرند: «شش سال است که من برای آموزش کودکان هموطنم که در ایران حتی حق درس خواندن هم ندارند تلاش می‌کنم و امسال در سه مدرسه‌ای که به طور مستقیم اداره می‌کنم حدود ۱۰۰ دانش‌آموز را تحت پوشش داریم. دولت اجازه نمی‌دهد که ما مدارس علنی راه بیندازیم، اما مدارسمان را که جمع می‌کنند ما بچه‌ها را در حیاط و اتاق‌های خانه‌هایمان درس می‌دهیم. این کلاس‌ها هم هر کدام چند وقت پابرجاست و دوباره جمع می‌شود. دوباره ما می‌رویم به فرمانداری و التماس و خواهش می‌کنیم و دوباره از آنها می‌خواهیم که فقط اجازه دهند بچه‌های ما درس بخوانند. فقط همین.»

افغان‌ها در کنار مدارس خودگردانشان، نهضت‌های کوچکی هم برای آموزش سواد به بزرگسالان بیسواد در میان خود به راه انداخته‌اند اما بساط همین نهضت‌ها را هم دولت برمی‌چیند. خانم معلم مدرسه که از بیم برچیده شدن مدارس جدیدش نمی‌خواهد نامی از او در گزارش بیاید، می‌گوید: «نمی‌دانستند که ما نهضت زنان و مردان راه انداخته‌ایم. اگر می‌دانستند زودتر از این جلو کارمان را می‌گرفتند، اما از وقتی که فهمیدند مانع کار شدند. از اول فروردین امسال نهضت سوادآموزی مردان را جمع کرده‌اند و زنان هم تنها به بهانه کلاس قران و کارهایی از این قبیل به نهضت می‌آیند و ما نمی‌دانیم واقعا چه اشکالی دارد و به ضرر چه کسی است که افغانی‌های ساکن ایران بدون هیچ هزینه‌ای برای دولت باسواد بشوند؟»

آیا ما «میهمان‌نواز» هستیم؟

اما پاسخگویی به پرسشی که معلم افغانی مدارس خودگردان طرح می‌کند تنها به دولت جمهوری اسلامی ایران مربوط نمی‌شود. ما ایرانی‌ها ملت بسیار میهمان‌نواز و شریفی هستیم. میهمان در نزد ما «حبیب خدا» است و در خانه‌هایمان همیشه و در هر شرایطی به روی او باز است. برای همین هم هست که مهربانانه و با تکیه بر ارزش‌های اخلاقی اسلامی -ایرانی و با تبلیغات وسیع، در طول سه دهه گذشته مرزهای کشورمان را به روی برادران و خواهران افغان خود باز گذاشتیم و آنان را به عنوان همسایگان پناه‌جو در میان خود پذیرفتیم. با این حال حتی در ویژگی درخشان «میهمان‌نوازی» هم به نظر نمی‌رسد که چندان ملت ثابت قدمی باشیم. زیرا هنوز زمان زیادی از پذیرش افغان‌ها در ایران نگذشته که با چرخشی اساسی در ادبیات و نگاه خود، افاغنه پناه‌آورده به ایران را دیگر نه «پناه‌جو» که «آواره» خطاب می‌کنیم و با اتکا به روش‌هایی نه چندان انسانی، حقوقی و قانونی، میهمانان خود را از کشور بیرون می‌رانیم. طرح خروج افاغنه از ایران این روزها در حالی با شدت و حدت و البته در سکوت کامل خبری ادامه دارد که نحوه برخورد دولت جمهوری اسلامی ایران در اجرای این طرح نگرانی‌ها و هشدارهای بین‌المللی را به دنبال داشته است. ده‌ها هزار تن از پناهندگان افغان که سال‌ها در ایران زندگی کرده و نسلی از آنها حتی در کشور ما متولد شده و خود را ایرانی -افغانی می‌دانند، به دنبال اجرای این طرح مجبور به ترک ایران و یا پناه بردن به زندگی‌های پنهانی شده‌اند. در همین حال عملیات اخراج افغان‌ها با زور و خشونت همراه بوده و حتی سبب کشته و زخمی شدن تعدادی از افاغنه شده است. از سوی دیگر دولت جمهوری اسلامی ایران با به حاشیه راندن و در اقلیت قرار دادن جامعه افغان، میهمانان خود را عملا در برابر جامعه ایرانی قرار داده و شرایط بروز آسیب‌های اجتماعی را در این جمعیت تشدید کرده است. به طوری که کودکان افغانی در کشور ما حتی حق درس خواندن و تحصیلات ابتدایی نیز ندارند. این در حالی است که ماده بیست‌وششم اعلامیه حقوق بشر تصریح می‌کند: «هرانسانی حق دارد که از آموزش وپرورش بهره‌مند شود. آموزش وپرورش لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است باید رایگان باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش حرفه‌ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل برای همه فراهم باشد تا همه بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره گیرند.»

با وجود این و به دلیل وجود حجاب خبری شدید درباره نحوه اجرای طرح خارج کردن افاغنه از ایران و عدم اطلاع رسانی شفاف درباره برخوردی که در حاشیه‌های شهری و در اردوگاه‌های مرزی کشور با این گروه از مهاجران می‌شود، تضییع حقوق انسانی افاغنه در ایران همچنان ادامه دارد. معلم مدرسه خودگردان افغان‌ها با اشاره به سکوت رسانه‌ها و فعالان حقوق بشر در قبال این رفتارها می‌گوید: «نه تنها همه در برابر این رفتارها سکوت کرده‌اند بلکه برای تشدید این رفتارها همکاری هم می‌کنند. ما الان در اتاقی که ۱۰ عدد نیمکت خراب و از رمق افتاده دارد به بچه‌هایمان درس می‌دهیم و همین نیمکت‌ها را هم با هزار التماس و خواهش از مدارس دولتی خریده‌ایم. در حالی که آنها نیازی به این نیمکت‌ها نداشتند و آنها را در انباری مدارس خود نگهداری می‌کردند. ما تخته سیاه کلاسمان را از مدرسه‌ای خریدیم که به کلی در حال تعمیر بود و هیچ نیازی هم به این تخته نبود اما مسوولان مدرسه حاضر نشدند تخته سیاه را به بچه‌های فقیر ما ببخشند.»

این معلم افغان همچنین درباره وضعیت خانوادگی دانش‌آموزان تحت پوشش مدارس خودگردان می‌گوید: «بچه‌های ما همه بچه‌های کار هستند و در هر ساعتی که بتوانند به صورت فشرده در مدارس ما درس می‌خوانند. خانواده‌شان همه از قشر کارگر هستند؛ یعنی از کسانی که بچه‌هایشان هنوز ۱۰ ساله نشده کار می‌کنند و خودشان را هم هر ماه از یک کارگاه بیرون می‌اندازند.»

بچه‌هایی که هرگز بازی نمی‌کنند

بچه‌های افغان بازی نمی‌کنند. دانش‌آموزان مدارس خودگردان زنگ تفریح ندارند. آنها نباید سر و صدا و بازی و شیطنت کنند آخر ممکن است همسایه‌های ایرانی از صدای آنها آزرده شوند و از ماموران بخواهند که مدرسه‌شان را جمع کنند! آخر این بچه‌ها افغانی هستند. آخر آنها کودک کارند و بدون اینکه گناهی مرتکب شده و یا در انتخاب شرایط زندگی‌شان سهمی داشته باشند، خیلی زودتر از آنچه فکرش را بکنید با تلخی‌های زندگی آموخته شده‌اند. خانم معلم می‌گوید: «البته در این میان بعضی از ایرانی‌ها هم هستند که برای تدریس به مدارس ما می‌آیند اما آنها هم اغلب مثل خود ما محروم‌اند. پولدارها که به بدبختی ما فکر نمی‌کنند. امروز دیگر کسی به خداپرستی و کمک به همنوع فکر نمی‌کند.» خانم معلم در ایران به دنیا آمده. پدر خانم معلم هم از پیش از انقلاب ایران در کشور ما زندگی می‌کرده است. خانم معلم اینجا را کشور خودش می‌داند و خاطره‌ای از افغانستان ندارد. اما در کشوری که به آن احساس تعلق می‌کند، جایی ندارد: «ما در ایران با رنج و تحقیر بزرگ شده‌ایم و الان فرزندانمان هم همین تجربه را از سر می‌گذرانند. هم اکنون به افغانی به عنوان یک جنس گندیده نگاه می‌کنند؛ یک لجن به جا مانده از سیلاب. البته خیلی‌ها هم هستند که خدا خیرشان بدهد با ما مثل انسان رفتار می‌کنند اما عموم مردم، ما را تحقیر می‌کنند. حتی ماموران به خودشان اجازه می‌دهند که یک ملت را تحقیر کنند یا افغان‌ها را بزنند. حتی مامور راهنمایی و رانندگی در منطقه «آب سرد» دماوند برادر من را به شدت کتک زده است و هزاران مورد دیگر. کارت شناسایی ما را می‌گیرند و پاره می‌کنند و همین سال گذشته زنان و مردان افغان را زیر برف در اردوگاه عسگرآباد سه شبانه روز نگه داشتند.»

متهمان بیگناه و پرونده بیکاری در ایران

از مدت‌ها پیش، مقامات مختلف دولت برای فضاسازی و آماده کردن زمینه اخراج افغان‌ها، دست به تبلیغاتی درباره اشغال فرصت‌های کاری در کشورمان به وسیله نیروهای کار افغان کرد و نرخ بالای بیکاری در ایران را به حضور افغان‌ها ربط داد. مدیر کل اشتغال اتباع خارجی در گفت‌وگو با خبرگزاری فارس اعلام کرد که با اخراج ۵۰۰هزار کارگر خارجی -که اغلب آنها افغان هستند- نرخ بیکاری ۲ درصد کاهش خواهد یافت. این تبلیغات اما در حالی صورت می‌گیرد که به نظر نمی‌رسد نوع اشتغال کارگران افغان ارتباطی با الگوی بیکاری در جامعه ما داشته باشد. طراحان این تبلیغات هنوز به این پرسش پاسخ نداده‌اند که آیا اگر کارگران افغانی نیز مثل کارگران مهاجر در کشورهای دیگر از حقوق و بیمه کارگر مهاجر بهره‌مند بودند و از نظر اشتغال وضعیت بسامانی داشتند باز هم این همه فرصت شغلی در اختیارشان بود؟ خانم معلم مدرسه خودگردان اما برای این پرسش پاسخ روشنی دارد: «من کارگر ایرانی‌ای را نمی‌شناسم که مثل کارگران بدبخت افغانی از ۷ صبح تا ۱۰ شب بار بکشد و گونی سیب‌زمینی ۸۰ کیلویی بلند کند و آخر شب هم کمتر از ۱۰۰۰ تومان دستمزد بگیرد و هر خفتی را تحمل کند تا بچه‌هایش شب گرسنه نمانند و بتوانند پنهانی درس بخوانند. شما کدام افغانی را می‌شناسید که یک فرصت شغلی واقعی را در کشورتان اشغال کرده باشد؟ آیا جز این است که ما عمله و بنای برج‌های شما هستیم و شهرهای بزرگ شما را آباد کرده‌ایم و هیچ حقوقی هم نداشته‌ایم؟» در همین حال اظهارات مدیرعامل سازمان خدمات موتوری شهرداری تهران نیز شاهدی بر مدعای خانم معلم افغان است. شهریور ماه سال گذشته، مهندس سلیمی اعلام کرد: «با توجه به اینکه بخش اعظم نیروی انسانی فعال در حوزه جمع‌آوری زباله در شهر تهران کارگران غیرایرانی بودند، با اجرای طرح خروج افاغنه از کشور نتوانسته‌ایم، نیروی انسانی لازم را جذب کنیم و با خروج افاغنه دچار کمبود نیروی جمع‌آوری زباله شده‌ایم، چرا که نیروی ایرانی تمایلی به حضور در این حوزه را ندارد.» از سوی دیگر ردیف‌های اشتغالی که در طرح آمایش جامعه افغان قابل مطالعه است نیز بیش از ۳۰۰ شغل را در اختیار جامعه افغان ساکن ایران اعلام کرده است که در میان آنها «روده پاک کنی گوسفند»، «چاه کنی»، «کارگری در مرغداری‌ها و گاوداری‌ها» و «رفتگری» بهترین شرایط ممکن برای افاغنه هستند!

چرا افغان‌ها عوارض می‌دهند؟

هر افغانی ۱۸ سال به بالا برای دریافت مجوز کار ۷۰ هزار تومان می‌پردازد. هر خانواده افغان نیز ۱۸۰ هزار تومان به عنوان عوارض شهری و ۲۲۰۰ تومان نیز به حساب فرمانداری واریز می‌کند. با این هزینه‌ها افاغنه ساکن ایران یک کارت با شش ماه اعتبار دریافت می‌کنند تا بتوانند با آن مشغول به کار شوند اما حتی در طول همین شش ماه هم وضعیت معیشت و اشتغال خانوار افغانی قابل انطباق با معیارهای انسانی نیست. اینچنین است که خانم معلم افغان در طرح جدید خود به برگزاری همایش‌هایی در سطح شهرستان‌های مختلف ایران برای هموطنانش می‌پردازد. همایش «بازگشت و بازسازی» که از افغان‌ها می‌خواهد به کشور خودشان بازگردند؛ هرچند که هنوز کشورشان دستخوش ناآرامی‌های پیامد جنگ‌های اخیر است و هنوز معیارهای حداقلی زندگی و امنیت در بسیاری از مناطق آن متزلزل و دور از دسترس است. اما مهمان‌نوازی ما ایرانیان چنان همسایگان افغانمان را تحت تاثیر قرار داده که ناامنی و فقر و حتی مرگ را در سرزمین جنگ‌زده و آسیب دیده خود به ماندن و تحقیرشدن در ایران ترجیح می‌دهند. ما ایرانی‌ها ملت مهمان‌نوازی هستیم و حتما این گزارش سازمان دیده‌بان حقوق بشر که از تمام نهادهای مسوول خواست تا به وضعیت نگران‌کننده افغانی‌ها هنگام خروج از ایران توجه نشان دهد، چندان معتبر نیست. گزارشگر این سازمان در گزارش خود نوشت: «این انسان‌ها پناهنده هستند، به ایران پناه آوردند، حالا به هر دلیلی؛ طالبان، جنگ، فقر. این کوتاهی دولت افغانستان و سازمان ملل متحد است که دولت ایران به خود اجازه چنین رفتاری می‌دهد. این اردوگاه‌ها وسط بیابان درست شدند، نه غذا و نه حتی آب کافی به این آدم‌ها داده نمی‌شود، جای خجالت دارد. برای همه، برای سازمان ملل، برای دولت افغانستان، برای دولت ایران.» اما این گزارش حتما بی‌اعتبار است، چرا که ما ایرانی‌هایی بسیار مهمان‌نواز هستیم!

تک گویی

تأملی بر یک خبر تاسف‌بار

مگر پیشگیری بهتر از درمان نبود؟

مهسا برخوردار*

اصل خبر: با شکایت اداره اتباع نیروی انتظامی (ناجا) از فعالیت یک نهاد غیردولتی که در سال‌های اخیر به آموزش کودکان بی‌سرپرست و افاغنه مقیم ایران همت گمارده بود جلوگیری شد.

دهه ۸۰ میلادی برای ساکنان ایران و افغانستان یادآور سالیانی سرشار از درگیری، جنگ و آوارگی است. هر دو ملت به نوعی از جنگ آسیب دیدند و از این رو طی سال‌های اخیر راه دشواری را برای بازگشت به مسیر زندگی پیمودند و بعضا در این میان خانواده‌هایی هم باقی ماندند که با وجود گذشت سال‌ها از پایان جنگ همچنان درگیر تبعات حاصل از آن باشند. به نظر می‌رسد ایرانیان با گذشت دو دهه از پایان جنگ ۸ ساله به ثباتی قابل توجه دست یافته‌اند و این بار درگیر هموار ساختن مسیر حرکت خویش به‌سوی توسعه هستند اما در افغانستان داستان به نحو دیگری روایت شده است.

به‌دنبال سال‌ها جنگ داخلی و خارجی، چند سالی پس از حمله نیروهای متحد به رهبری آمریکا به افغانستان این کشور همچنان درگیر جنگ‌های پراکنده داخلی است و امنیت و ثبات همچنان به طور کامل در آن برقرار نشده است و از این رو افغانی‌هایی که سال‌هاست از ترس جنگ در دامان همسایه هم‌زبان غربی خویش (ایران) سکنی گزیده‌اند، آینده‌ای روشن را در بازگشت به میهن شان نمی‌یابند.

به همین علت است که همچنان تعداد افاغنه ساکن ایران قابل توجه و تبعات حضور آنان چشمگیر است. دولت ایران اگرچه در سال‌های اول پس از جنگ موجبات همیاری با این انسان‌ها را فراهم نموده بود اما طی سال‌های اخیر راه‌حل مشکلات حاصل از حضور این افراد در داخل مرزهای ایران را در «اخراج افاغنه» از پناهگاهشان جست‌وجو کرده است. سیاستی که با مخالفت ایرانیان نوع‌دوست مواجه و با نافرمانی افاغنه از مراجعه به ادارات مربوط به تمدید اقامت شان می‌رود که به معضلی اجتماعی تبدیل شود.

مهاجرانی که بدون اجازه کشور محل اقامت، به سکنی ادامه می‌دهند از بسیاری از حقوق شهروندان آن کشور محرومند و برای گذران زندگی مجبورند به کارهایی که طبق قانون جرم شناخته می‌شوند دست بزنند که این خود عواقب خطرناکی برای جامعه میزبان در بر خواهد داشت. خصوصا که بسیاری از این افاغنه در مدت سکونت چندین ساله‌شان صاحب فرزند شده‌اند. فرزندانی که اکنون در سن رشد و یادگیری هستند و عدم درک شرایط و فراهم نکردن امکان آموزش و ارتقای سطح آگاهی آنان در سال‌های آینده نتایج بس گرانی را برای کشور در پی خواهد داشت.

شاید به همین دلایل بود که در میانه اجرای سیاست «اخراج» از سوی دولت، از چند سال پیش تعدادی از موسسات غیردولتی با وقوف به تاثیرات نامیمون محرومیت مهاجران ساکن ایران از حقوق اجتماعی بر فضای جامعه، امکانات محدود خویش را جهت آموزش فرزندان آنان بسیج کردند تا شاید با کمک به افزایش سطح آگاهی این کودکان و نوجوانان موجبات درک بهتر شرایط را در وجود آنان تقویت کنند و شاید به صورت غیرمستقیم به بازگشت مسالمت‌آمیز آنان به کشورشان کمک کنند. اما حالا این موسسات به خاطر ایفای وظیفه انسانی و ملی خود در آستانه تعطیلی قرار دارند. اتفاقی که مطمئنا می‌تواند موجبات دلسردی افرادی که برای خدمت به جامعه دست به کارهایی اینچنین خیرخواهانه می‌زنند را فراهم آورد.

نگاهی به آمار جرم و جنایت در دو دهه گذشته نشان می‌دهد اکثر افرادی که به نوعی به انجام بزه پرداخته‌اند کم‌سوادی یا بی‌سوادی بوده‌اند و از حداقل‌های آگاهی برای یک زندگی شهروندی حداقلی برخوردار نبوده‌اند. بسیاری از این افراد به خاطر نداشتن هیچ گونه مهارتی برای اشتغال و تنها برای گذران زندگی خویش دست به اعمال غیرقانونی زده‌اند. مشاهده چنین مواردی اهمیت آموزش کودکان مهاجران را نشان می‌دهد، چرا که مطمئنا آموزش نکات اولیه زندگی، سواد خواندن و نوشتن، مهارت‌های فردی و... می‌تواند استعداد کودکانی که هیچ نقشی در شرایط فعلی خود نداشته‌اند را شکوفا کند، این موضوع باعث خواهد شد این افراد در زمان حضور در کشور محل اقامت‌شان نه تنها تأثیر منفی بر روند روبه رشد جامعه نگذارند بلکه به عنوان یک نیروی کار بیشترین خدمات را به جامعه میزبان برسانند.

در حقیقت عدم وجود فضای آموزشی برای این کودکان است که موجبات بروز تبعات منفی پیش گفته را فراهم می‌کند. اتفاقی که نتیجه غیرقابل اجتناب آن کاهش سطح بهداشت عمومی، به وجود آمدن فقر فرهنگی و پایین ماندن سطح آگاهی و دانش این افراد است، که اینها همگی زمینه‌ساز بروز رفتارهای ضداجتماعی و افزایش آمار جرم و جنایت خواهد شد.

به نظر می‌رسد نهادهای مسوول به عنوان متولیان فرهنگ‌سازی در جامعه بتوانند با گذر از سیاست فعلی خود (اخراج مهاجران و اقدام علیه سازمان‌های غیردولتی فعال در زمینه آموزش کودکان مهاجر) که تنها پاک کردن صورت مساله و نوشداروی پس از مرگ سهراب را به ذهن متبادر می‌کند، با تقویت نهادهای اجتماعی و مدنی همیار خود، از وقوع جرائم از جانب مهاجران غیرقانونی پیشگیری کنند تا مجبور نشوند چند سال بعد با بسیج نیروهای امنیتی و انتظامی به‌دنبال مجرمانی بگردند که با اتخاذ سیاست‌های اشتباه به تولید و رشدونموشان دامن زده‌اند. ضمنا نباید فراموش کرد که بسیاری از همین افاغنه‌ای که نهادهای مسوول این روزها کمر همت به اخراج‌شان بسته‌اند همان کسانی هستند که در طول جنگ ۸ ساله عراق علیه ایران و پس از آن در دوران سازندگی کشور ضمن اقامت در کشور ما دوشادوش ایرانیان بار فعالیت‌های عمرانی و ساخت‌وسازهای داخل کشور را به دوش کشیده‌اند و نباید این چنین مزد زحمتشان را داد. باید توجه داشت در بسیاری از کارهایی که تا امروز نیز توسط این افراد به انجام می‌رسد در صورت اخراج‌شان هیچ نیروی کار جایگزینی وجود ندارد. این نتیجه‌ای است که از گفت‌وگو با کارفرمایان ایرانی در پروژه‌های کوچک و بزرگ به سادگی استنباط می‌شود. مشاهده این مسائل که پیامدهای ناگزیر اخراج مهاجران از کشورمان هستند، بیش از همیشه عمق پیوند این دسته از مهاجران با ایران و بازار کار آن را به نمایش می‌گذارند که شایسته است مسوولان با اتخاذ سیاست‌های درست‌تر از منحرف شدن مسیر آن به سمت جرائم اجتماعی پیشگیری کنند؛ مگر نه اینکه پیشگیری بهتر از درمان است؟

*** فعال مدنی**